

کتابخانه جامع اسلامبول

کتابخانه جامع اسلامبول (۱۳۶۵-۱۳۶۶) / محمد علی محمد علی  
ISBN 978-964-8944-88-4

لیست کتابخانه اسلامبول

۱۳۶۵-۱۳۶۶ / محمد علی محمد علی

978-964-8944-88-4

۹۶۴۸۸۸۸

۹۶۴۸۸۸۸

# دریغ از روبه‌رو

مجموعه داستان

(۱۳۶۵-۱۳۶۵)

کتابخانه جامع اسلامبول

۱۱ ..... کتابخانه جامع اسلامبول

۱۲ ..... کتابخانه جامع اسلامبول

۲۵ ..... کتابخانه جامع اسلامبول

۲۷ ..... کتابخانه جامع اسلامبول

۲۵ ..... کتابخانه جامع اسلامبول

۲۵ ..... کتابخانه جامع اسلامبول

WWW.kolbasazayezland.com - E-mail: info@kolbasazayezland.com

(کتابخانه جامع اسلامبول) / محمد علی محمد علی

کتابخانه جامع اسلامبول

۲۷ ..... کتابخانه جامع اسلامبول

۸۱ ..... کتابخانه جامع اسلامبول

۱۷۱ ..... کتابخانه جامع اسلامبول

۱۱۵ ..... کتابخانه جامع اسلامبول



کتابسرای تندیس

۹۶۴۸۸۸۸-۹۶۴۸۸۸۸

ISBN: 978-964-8944-88-4

کتابخانه جامع اسلامبول / محمد علی محمد علی

## فهرست

### کتاب دوم: اتفاقات ساده کارگری

- ۱۱ ..... عکاسی  
۱۷ ..... پرمايه در مهتاب  
۲۵ ..... رسول مرگ  
۳۷ ..... صادق بېو و خليفه برقی  
۴۵ ..... چاله و چنبر  
۵۵ ..... اجير

### کتاب اول: قلمرو آشنا

- ۶۷ ..... خورشيدهاى سنگى  
۸۱ ..... نخل و باران  
۹۷ ..... کوتاه و عاشقانه... بشود يا نشود؟  
۱۰۵ ..... ماده سالارى و کله هندى

«هرگز باید که در نگاهش بی‌تابی نباشد.»  
 رحمان سرش را بالا گرفت و به موطنی خوشگلی و چشمهای دلکش و  
 با نی و بازاری حلیه میزد و با آن روزها همه در آنجا آمده بودند  
 شکی در آنجا نبود که هرگز با تکلیف نگاهش نمی‌کرد. دستهای عیب  
 دودی باش را تا وسط برجستگی پیشانی اش آورد و گفت:

«خیلاً آه خیاره با!»

«توی عکس می‌شود این را درستش کرد.»  
 همیشه و اما در آنجا نگاهش را در عکسها منع و منع و منع  
 عکس نمی‌گفت رفت و بعد قولی سیگارش را از جیب شلوارش در آورد و

«بچه‌ها رجه ت بامه لقا»

یکی روشن کرد.  
 نگاه بی‌لایعش بین خیاره و خیاره خیاره لبها. بی‌تابی آن شبانه  
 «خب بچه‌ها رجه ت بامه لقا»  
 رحمان عینکش را برداشت و بست گوشش را خزان داد.

### عکاسی

«همیشه تصویرت بی‌کمالی همیشه بچه‌ها خیاره با»  
 «منقولم این بود که می‌شود عکس را بالا باز و روشنش کرد»  
 عکاس، یک محکمی به سیگارش زد و بی‌تابی آن شبانه در آنجا  
 و آه‌های آنجا به این نگاهش همیشه با همه راستن به لبها»  
 نگاهش پست به آینه ایستاد اما کلا پرسش بی‌تابی بود و بی‌تابی نبود.  
 «لبها آه خیاره با»

نرمه باد پاییزی، برگ‌های زرد و پنجه‌وار توی پیاده‌رو را می‌سُراند طرف  
 جوی آب و برگ‌ها همراه لجن می‌رفتند طرف جنوب. بیش‌تر مغازه‌های دو  
 طرف خیابان بسته بودند. رحمان با گام‌هایی به‌وجودآمده، به عکاسی نبش  
 کوچهای فرزانه نزدیک می‌شد. کت و شلواری تیره و گشاد تنش بود و عینک  
 دودی زمختی به چشم زده بود.

جلوی عکاسی که ایستاد، از پشت جام شیشه‌ای قدی و پتو، به تصویر  
 سرزنده و شاداب چند مرد و کودک نگاه کرد. چهل‌ساله می‌نمود با صورتی  
 پاک‌تراش و پیشانی کوتاه... با نگاهی دوباره به سر و لباس خود، لبخندزان از  
 پله‌ها بالا رفت. عکاس، بی‌آنکه چشم از دایره روشن جعبه‌ی رتوش بردارد،  
 گفت:

«فرمایش...»